



آیت‌الله العظمی منتظری

درس‌هایی از



قسمت چهارم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اثبات وجود صانع

«مستشهدٌ بحدوث الأشياء على ازليته وبما وسماها به من العجز على قدرته».

خداوند طلب گواهی می‌کند بوسیله حادث بودن اشیاء، بر ازلیت خود و به نشان ناتوانی که برای اشیاء فرار داده بر قدرت و نیرومندی خود.

مستشهد از باب استفعال بمعنای طلب است یعنی خداوند طلب شهادت می‌کند بوسیله حادث بودن اشیاء بر ازلیت خود. این جمله در حقیقت تکرار همان جمله گذشته است که فرمود: «المدال على قدمه بحدوث خلقه» ولی به تعبیری دیگر، وفایده این تکرار، تأکید است.

فواید تکرار:

در قرآن هم تکرار زیاد شده است. اگر به سوره «الرحمن» بشگرید می‌بینید چندین بار جمله «فبأي آلاء ربكما تكذبان» تکرار شده است. آری! بقدری بشر فراموشکار است که باید جمله‌ای را چندین بار تکرار کنند و به او تلقین نمایند تا در مغز او فرو رود و بر او تأثیر گذارد. شاید فلسفه تکرار عبادات زبانی و عملی، همان تلقین به روح انسان باشد که خدا را از یاد نبرد. ما که روزی ۱۰ بار وظیفه داریم سوره حمد را تکرار کنیم برای این است که باورمان بیاید: خدا مالک روز جزاست و باید تنها او را پرستش کنیم و از او استمداد نمائیم. و بدون شک تکرار گفتار در انسان موثر است.

این جمله هم مضمون همان جمله سابق الذکر است که با عبارتی لطیف‌تر تکرار شده است.

• با پژوهش از حضرت آیت‌الله العظمی منتظری و خوانندگان گرامی، این قسمت از مقاله که مربوط به بحث شماره گذشته است، در مونتاز ایشان شده بود، لذا با پژوهش مجدد دوباره متن آن را عیناً نقل می‌کنیم:

۲ - محدث بودن همه موجودات

اگر خداوند شبیه یکی از ماها بود پس همانگونه که ما محدثیم، خدا هم باید محدث باشد، حال اینکه خدا محدث نیست پس شبیهی در عالم ندارد. این در حقیقت یک قیاس استثنائی است

«لو كان الله تعالى شبيهاً باحد الموجودات لكان محدثاً لكتة ليس بمحدث فليس شبيهاً بالموجودات»

محدودیت موجودات:

اگر خدا شبیه ما بود مثل ما محدود می‌شد به این مضمون حدیثی از حضرت امیرالمؤمنین «ع» است و مرحوم مجلسی آن را شرح داده است.

کافی از حضرت نقل می‌کند....

حدوث اشیاء دلیل بر ازلیت خدا است:

ازلی - همانگونه که عرض شد، آن است که اول ندارد. حدوث، وجود بعد از عدم است یعنی موجودات نبودند و بودند. من و شما هم نبودیم و بعد موجود شدیم؛ حال که موجود شده ایم، با آن فطرتی که داریم باورمان نمی آید که بدون علت و به خودی خود وجود پیدا کرده ایم بلکه می گوئیم هر حادثی محدث می خواهد، پس لابد ما هم توسط محدثی واجب الوجود حادث شده ایم.

چراغ که روشن شد، هیچ کس نمی گوید: این بدون علت روشن شده است بلکه در پی علت می گردند، تا اینکه می یابند که چراغ باسیم متصل به برق است و با زدن کلید برق، روشن می شود، پس تا علت وجود نداشته باشد معلول موجود نمی شود. و اگر چراغ روشن نشد می گویند در علت خللی رخ داده و دنبال آن می گردند این مطلبی است طبیعی و فطری برای بشر. در این جمله می خواهد بفرماید: خود موجودات گواهی می دهند بر ازلیت خداوند.

گواهی دادن موجودات:

در قرآن کریم می فرماید: «وان من شيء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم» هیچ موجودی نیست مگر اینکه تسبیح پروردگار می کند ولی شما تسبیح موجودات را نمی فهمید. همه موجودات دارای شعور هستند هر موجودی بهر اندازه از وجود بهره دارد بهمان اندازه از علم و شعور بهره دارد.

جمله ذرات زمین و آسمان با تو می گویند روزان و شبان ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نامحرمان ما حاشیم سنگریزه اگر سخن بگوید، ما نمی شنویم ولی گوش داودی آن را بخوبی می شنود. روز قیامت اعضا و جوارح ما حرف می زنند و بر علیه ما گواهی می دهند، و آنجا اگر ما اعتراض کنیم که چرا بر علیه ما شهادت می دهید، پاسخ می دهند: «انطقنا الله الذي انطق كل شيء» خدائی که همه چیز را به زبان آورده، ما را هم به زبان آورده.

بنابر این، ممکن است مراد از استشهاد خداوند همین باشد که از خود موجودات طلب شهادت می کند ولی ما شهادت آنها را درک نمی کنیم و ممکن است مراد این باشد که خداوند از عقل و خردهای ما طلب گواهی می کند و یا اینکه خود حادث بودن اشیاء، طبیعتاً گواه است بر ازلیت باری تعالی و با اصطلاح شهادت تکوینی است.

ناتوانی مخلوقات

در بخش دوم همین جمله می فرماید: و همچنین به علامت و نشان ناتوانی که بر پیشانی اشیاء مظهر کرده گواهی می طلبد بر قدرت و نیرومندی خویش، یعنی عجز و واماندگی مخلوقات بالا ترین دلیل بر قدرت لایزال قادر متعال است.

العجز: عدم القدرة عمن من شأنه أن يكون قادراً

نسبت عجز به قدرت، نسبت عدم و ملکه است، یعنی عجز را نمی توان به دیوار - مثلاً - نسبت داد زیرا در توان دیوار چیزی نیست که عجز بر آن صدق کند ولی نسبت به انسان که می تواند قدرت داشته باشد، عجز کاملاً صدق می کند. راستی انسان چقدر می تواند عاجز باشد؟! خوب است به قرآن بنگریم که منتهای عجز و ناتوانی را برای انسان مثل می زند:

«ان الذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذباباً ولو اجتمعوا له» همانا اینان که بدون خدا برای آنها دعوت می کنید (و توانائی برایشان قائلید) نمی توانند یک مگس را بیافرینند (بدون اینکه از خدا منایه گذارند) هر چند همه آنها برای این کار مجتمع شوند. تازه آن قدرت مختصری هم که انسان دارد، از نعمتهای الهی است. اگر مختصر توانائی در بازوی انسان یافت شود از خدا است، اگر در چشم بینائی هست از خدا است و اگر هواپیما یا هر چیز پیچیده ای را درست می کند از نیروی فکر استمداد می کند که فکر را هم خدا آفریده است.

و سبب به مغنای داغ نهادن است. در آن زمان، برای اینکه گوسفندها علامتی داشته باشند، آنها را داغ می کردند این جمله حضرت، گنایه از علامت و نشان است. خداوند داغ عجز و ناتوانی را بر پیشانی موجودات زد تا اینکه بدانند، هیچ قدرتی جز قدرت لایزال او نیست. هر کس در ذات خودش احساس عجز می کند و خود نیازمند به قدرت مطلقه ای است که او عین هستی و عین قدرت است.

علی قدرته: متعلق به «مشهد» است.

«وبما اضطررها اليه من الفناء على دوامه».

و همچنین خداوند بر بقا و دوام خود گواهی می طلبد از راه نابود شدن اشیاء که نسبت به آن مجبور و ناچارند.

نابودی اشیاء و همیشگی خداوند

آری! خداوند از عقل من و شما گواهی می طلبد به آنچه ناچار کرده است موجودات را بر فنا و نابودی. هر کس میل دارد

زنده و جاوید بماند، غذاهای خوب می خورد، پزشک مخصوص برای خود تهیه می کند و با کوچکترین آثار بیماری به ارو پا و آمریکا برای درمان مسافرت می کند ولی خواه ناخواه هرگاه اجلس رسید بدون یک لحظه تأخیر و تقدیم می میرد و از دنیا می رود و هیچ چاره ای هم ندارد، یعنی برای یک آن هم که شده است نمی تواند خود را از مرگ برهاند. این خود بهترین دلیل بر همیشگی و دوام خداوند است که اشیاء را ناچار به نابودی می کند و خود حتی و قیوم، دائم و باقی است.

«واحد لا بعدد»

خداوند یک است ولی نه با شمارش.

هستی نامتناهی محدود نیست:

در جلسات گذشته بیان کردیم که: آن حقیقتی که با ضد خودش ترکیب نشده باشد غیرمتناهی است و در آن «دو» فرض نمی شود. اگر مایک وجود هستی داشته باشیم که فقط هستی باشد و نیستی در آن راه نداشته باشد آن هستی غیرمتناهی است و او ذات باری تعالی است او هستی غیرمتناهی است، و نیستی در او راه ندارد. هستی من و شما است که محدود است و دارای هزاران نیستی می باشد. تمام هستی های عالم وجود، جلوه های ذات خداوندند و آمیخته با نیستی هستند ولی هستی غیرمتناهی که فقط هستی است یکی بیشتر فرض نمی شود زیرا اگر دو باشد هر کدام محدود و متناهی می شود زیرا در این فرض این کمال آن را ندارد و آن کمال این راه، این یک حد خاص دارد و آن حدی دیگر، این دارای یک هستی است که آن دیگری دارای آن نیست پس هر دو محدود می شوند.

خدا یکی است ولی مراد از این یک، واحد اعداد نیست. برای اینکه مطلب روشن تر شود، حدیث جالبی در باره واحد بودن خداوند نقل می کنیم:

اقسام واحد:

شیخ صدوق در کتاب «توحید» نقل می کند: در جنگ جمل، یک نفر اعرابی رو بروی حضرت امیر «ع» ایستاد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین: أقول ان الله واحد؟ ای امیر مؤمنان: شما می فرمائید خدا یکی است؟ فحمل الناس علیه، قالوا: یا اعرابی أمأتری مافیہ امیرالمؤمنین من تقسیم القلب؟

مردم بر او حمله ور شدند که ای اعرابی! نمی بینی دل حضرت تقسیم شده؟ یعنی در میدان جنگ، فکر حضرت هزار جا است. اکنون وقت نبرد و کارزار است و دشمن در پیش، این چه سنوالی است که می کنی؟

فقال امیرالمؤمنین: «دعوه، فان الذی بریده الأعرابی هو الذی نریده من القوم!».

حضرت فرمود: بگذارید حرفش را بزنند! آنچه او می پرسد همان چیزی است که ما از این جمعیت می خواهیم. در این فراز، حضرت درس بزرگی دادند و آن اینکه: سؤال و بحث علمی، خصوصاً آنچه راجع به عقاید است، زمان و مکان نمی شناسد؛ در هر جا و هر وقت بود باید انسان کوشش کند چیزی یاد بگیرد و به علمش بیفزاید. برادران عزیز می که در جبهه جنگ هستید! ملاحظه کنید، حضرت امیر «ع» فرمود: الآن وقت جنگ است، این صحبتها چه معنی دارد؟ زیرا او جنگ را برای کشورگشائی نمی خواست، او می جنگید که توحید را در جهان پیاده کند، او می خواست با نبرد خود ریشه شرک را بسوزاند. هدف او از جنگ بر پائی اسلام بود و بس، ما هم باید همین هدف را داشته باشیم که تنها این هدف ما را به احدی الحسینین می رساند.

آری! حضرت می خواست بفرماید: اگر این جنگ افروزان، موحد و خداپرست بودند، برخلاف مصالح اسلام و مسلمین، جنگ راه نمی انداختند و اجتماع مسلمین را بهم نمی زدند. لذا حضرت با خوشروئی و مسعه صدر فرمودند: بگذارید اعرابی سئوالش را مطرح کند که ما از این قوم چیزی جز پاسخ مثبت به این سؤال نمی خواهیم.

آنگاه فرمود: «یا اعرابی ان القول فی ان الله واحد علی اربعة اقسام: فوجهان منها لایجوزان علی الله عزوجل و وجهان یشتان فیہ.» اینکه می گوئیم خدا واحد است، چهار نوع فرض می شود که دو نوع آن باطل است و اطلاق آن بر خداوند جایز نیست و دو نوعش مثبت است و صحیح.

«فأما الذان لایجوزان علیه فقول القائل: واحد یقصد به باب الاعداد»

آن دو جویری که بر خدا امکان ندارد، یکی این است که کسی بگوید: (یک) و واحد اعداد را قصد کند.

«فهذا مالا یجوز لأن مالا ثانی له لاید خل فی باب الاعداد.» و این امکان ندارد زیرا چیزی که دو ندارد (دو برایش فرض



نمی شود) داخل در باب اعداد نیست.

اولاً: اعداد کم است و عرض است و بر خدا چیزی عارض نمی شود. ثانیاً: برای واجب الوجود «دو» فرض نمی شود. اگر بخواهیم حساب کنیم، چیزی از واحد شروع می شود که دومی هم برایش فرض شود و گفته شد که حقیقت هستی غیرمتناهی، اصلاً دوندارد و اصلاً دودر آن فرض نمی شود. بنابراین، واحدی که مبدأ اعداد است، نسبت آنگونه واحد به خداوند صحیح نیست.

«امتری انه كفر من قال ثالث ثلاثة»

آیا نمی بینی آنان را که ثالث ثلثه گفتند کافر شدند. مسیحیان سه اقنوم قائلند: اب، ابن و روح القدس. و خدا را سومین اقنوم می پندارند. و این کفر است.

«وقول القائل: هو واحد من الناس برید به النوع من الجنس،

فهذا ما لا يجوز عليه لانه تشبيه، وجل ربنا عن ذلك وتعالى.»

و دیگر اینکه کسی بگوید او واحدی از مردم است و مرادش یک نوع از جنس باشد و این هم بر خدا جایز نیست زیرا تشبیه می شود و خدا منزّه است از آن.

واحد نوع و واحد جنس

مراد از نوع این است که مثلاً کسی بگوید: زید واحد من الناس، یعنی زید یک واحدی از بشر است. در اینجا انسان «نوع» است که دارای افرادی است و یک فردش زید است. یا اینکه می گوئیم: «انسان واحد من جنس الحيوان» انسان یک فردی از جنس حیوان است. در اینجا معنای عامی را فرض می کنیم به عنوان «جنس» که دارای چند نوع است و انسان یکی از آن انواع است. و این هر دو (جنس و نوع) بر خدا ممکن نیست فرض شود زیرا اگر چیزی یک فرد از طبیعت باشد، لازم است مرکب بودن است. ما هر کدام یک فرد از انسانیم که انسانیت داریم و هر کدام نیز دارای عوارض مشخصه ای هم هستیم که این عوارض ما را از یکدیگر جدا می سازد، یا اینکه می گوئیم انسان حیوانیت دارد که جنسش است و فصلی هم دارد که همان ناطقیّت است که او را از سایر حیوانات جدا می کند. پس واحد از نوع یا واحد از جنس سبب ترکیب می شود و خدا مرکب نیست. این که گفته شود خداوند یک فرد از یک نوع یا یک جنس است، در حقیقت تشبیه کرده است خدا را و ترکیب هم لازم می آید و خداوند منزّه است از اینکه تشبیه شود یا مرکب باشد.

«واما الوجهان الذان يبتنان فيه، فقول القائل: هو واحد ليس له في الاشياء شبه، كذلك ربنا.»

و اما آن دو صورت که در مورد خداوند صحیح است، یکی این است که کسی بگوید: او واحدی است که در تمام اشياء شبیه ندارد. یعنی واحدی است که دو برایش فرض نمی شود. چنین است پروردگار ما.

«وقول القائل: انه عزوجل احدي المعنى، يعني به انه لا ينقسم

في وجود ولا عقل ولا وهم. كذلك ربنا عزوجل»^۱

و همچنین است اگر کسی بگوید: خداوند، احد است، و مرادش این باشد که او به هیچ وجه قابل تقسیم نیست، نه در خارج و نه در عقل و نه در خیال. اینچنین است پروردگار ما.

معنای احد

احدی المعنی، یعنی ذاتش مرکب از دو حقیقت نیست، مثل انسان نیست که مرکب از حیوانیت و ناطقیّت باشد تا ترکیب در ذاتش بیاید. احد یعنی ذاتش بسیط است و قابل انقسام نیست. خداوند جسم نیست که در خارج قابل انقسام باشد و جنس و فصل نیز ندارد یعنی اجزاء عقلیه هم ندارد که ترکیب شده باشد و حتی واهمه انسان هم نمی تواند خدا را تقسیم کند.

پنا بر این، در این حدیث حضرت امیر «ع» به دو معنی اطلاق واحد را بر خداوند صحیح نمی دانند و به دو معنی صحیح می دانند.

آن دو معنی که صحیح نیست، یکی واحد مبدأ اعداد است زیرا هر یکی در اعداد می تواند دو داشته باشد و همچنین ۳ و دیگر شماره ها، با این که دو نسبت به خدا فرض نمی شود و محال است، و اتکلی خدا عارض نیست.

آن قسمت دوم که صحیح نیست، این است که کسی بگوید خدا واحد از نوع یا واحد از جنس است. این هم نسبت به خداوند امکان ندارد زیرا لازم است ترکیب و تشبیه است و هر دو بر خداوند محال است.

و آن دو معنی که صحیح است، یکی واحد است به این معنی که دو برای آن فرض نشود. دیگر اینکه واحد است به این معنی که ذاتش بسیط است و دارای اجزاء نیست.

۱ - کتاب توحید ص ۸۳.